

میلاذ آن که عاشقانه بر خاک مرد

احمد شاملو

(۱)

نگاه کن چه فروتنانه بر خاک می‌گسترده
آن که نهال نازکِ دستانش
از عشقِ فداست
و پیش عصیانش
بالای جهنم
پست است.

آن تو به یکی «آری» می‌میرد
نه به زخم صد خنجر،
و مرگش در نمی‌رسد
مگر آن که از تبِ وهن
دق کند.

قلعه‌ی عظیم
که طلسم دروازه‌اش
کلام کوچکِ دوستی است.

* * *

(۲)

انکار عشق را
چنین که بر سرسختی
پا سفت کرده‌ای
دشنه‌ای مگر
به آستین اندر
نهان کرده باشی
که عاشق
اعتراف را چنان به فریاد آمد
که وجودش همه
بانگی شد.

* * *

(۳)

نگاه کن
چه فروتنانه بر درگاهِ نجابت
به خاک می‌شکند
رفساره‌ای که توفانش
مسخ نیارست کرد.

چه فروتنانه بر آستانه‌ی تو به خاک می‌افتد
آن که در کمرگاه دریا
دست
ملقه توانست کرد.

نگاه کن
چه بزرگوارانه در پای تو سر نهاد
آن که مرگش
میلاذ پر هیاهوی هزار شهزاده بود.

نگاه کن!